

## حوزه شیراز در تاریخ فلسفه اسلامی

استادان گرامی، دانشمندان و دانشجویان و حضار محترم، من از سال ها پیش به این پرسش می اندیشیده ام که چه نسبتی میان فلسفه و تاریخ هست و درصدد بوده ام که مقام تاریخی فیلسوفان و فلسفه ها را دریابم. در اینجا هم به تاریخ فلسفه اسلامی نظر دارم و کلیاتی درباره مکتب فلسفی شیراز عرض می کنم. شاید سخن من تازگی نداشته باشد. دیروز حضرت آیت الله خامنه ای مقدار زیادی از مطالبی که من می خواستم با زبان المکن خود بیان بکنم، به خوبی بیان فرمودند. ما سبک های ادبی و حوزه های فلسفی متفاوت داریم. ما از سبک خراسانی، سبک عراقی و سبک هندی و سبک هایی از این قبیل سخن می گوئیم. باید توجه کنیم که این سبک ها ذوقی و سلیقه ای نبوده اند و نیستند بلکه به جهان و مرکزی تعلق دارند. همیشه در جهان جاهایی بوده و هست که مرکز علم و فکر بوده است و اکنون نیز مرکزیت دارد. جایی که اکنون مرکز علم و فرهنگ و شعر است، همیشه مرکز شعر و علم و فرهنگ نبوده است. آتن و بطور کلی یونان و آسیای صغیر، دورانی داشته و آن دوران تمام شده است. تمام شدن دوران یونان نه به این معناست که دیگر در تاریخ اثری ندارد بلکه آنجا دیگر مرکز علم و فرهنگ نیست. چین و هند هم مرکز فرهنگ نیستند. نه اینکه آتن و چین و هند بزرگ نبوده اند یا ایران بزرگ نبوده است. این بزرگی ها محفوظ است. بزرگی های تاریخ از میان نمی رود. در داخل یک حوزه فرهنگی- تمدنی هم مراکز علم تغییر می کنند و از جایی به جای دیگر می روند. همه ما این حرف مشهور اما نه چندان اندیشیده را که: «مغول که آمد، علم و فرهنگ و فکر ایران را از بین برد و موجب شد که روح عرفانی تقویت پیدا بکند و گسترش یابد» شنیده ایم. البته مغول که آمد با سیل خونی که به راه انداخت، خیلی چیزها را با خودش برد.

علم را هم از خراسان و ماوراءالنهر به سمت غرب و جنوب غرب و شمال غربی عالم اسلام راند اما فرهنگ و علم نابود نشد. شیراز از همان زمان مرکز علم و فرهنگ و شعر ایران شد. پیش از آن شیراز بود، فارس هم بود. فارس از علم و ادب بهره ها داشت و به جاهای دیگر بهره می رساند چنانکه نحو زبان عربی در فارس تدوین تفصیلی پیدا کرد اما زبان فارس، زبان فارسی نبود. شاهانی که عرق ایرانی داشتند و در فارس تاج کیانی بر سر می نهادند، به زبان عربی فرمان صادر می کردند. این را می گوئیم برای اینکه بعد بلافاصله بگوئیم یکی از بزرگترین شاعران همه تاریخ ها و همه سرزمین ها و کسی که خیلی جسارت و جرأت نمی خواهد که بگوئید یکی از بزرگترین شاعران جهان است و لااقل کسانی او را بزرگترین شاعر فارسی زبان می دانند، اولین شاعر شیراز است یعنی شیراز قبل از او شاعر بزرگ فارسی گو نداشته است. ممکن است کسانی اختلاف نظر داشته باشند. من هم خیلی دلم نمی خواهد چیزی بگویم که گمان کنند قدر فردوسی و حافظ مجهول مانده است اما آیا نباید بیندیشیم که چگونه کسی که می گوئید بزرگترین شاعر فارسی زبان است، اولین شاعر شیراز بوده است. این در تاریخ بندرت اتفاق می افتد. هر زبانی با شعر قوام پیدا می کند اما اولین شاعران یک زبان باید مدتی بکوشند که روی پای خود بایستند. چگونه سعدی که می آید، بزرگترین شاعر است؟ سعدی از میراث فارس بهره ها دارد اما تنها میراث داور فارس نیست. سعدی وارث تاریخ هفتصد ساله، بلکه چند هزار ساله ایران است.

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

سعدی رفته است و مفتی ملت اصحاب نظر شده است و به شیراز برگشته است یعنی سعدی در عالم

ایرانی - اسلامی و در عالم فرهنگ سیر و سفر کرده و به شیراز بازگشته است. بازگشت او، بازگشت فرهنگ تازه به شیراز است. فرهنگی که مرکزیش خراسان و ماوراءالنهر بود، برگشته است به شیراز. در نظر بگیرید که در تاریخ اسلامی ما، تعرضی که به علم و فرهنگ شد و نهضت فرهنگی- هنری‌ای که بوجود آمد، از قسطنطنیه و مصر آغاز شد و از آنجاها به شام و عراق آمد و از بغداد و بصره به خراسان و ماوراءالنهر و به هند رفت. در اینجا به نکته‌ای توجه فرمایید: وقتی سپاهیان اسلام کشورگشایی کردند و به هر جا رفتند، اسلام را نشر دادند. زبان مردم ممالک مسلمان شده، زبان عربی شد. قبطنی‌ها که زبانشان یونانی بود یا با زبان یونانی آشنا بودند، زبان عربی را اختیار کردند. دیگر آفریقایی‌هایی شمال نیز زبانشان، زبان عربی شد اما در سرزمین ما حادثه عجیبی روی داد که چنانکه باید به اهمیت آن توجه نکرده ایم یعنی وقتی ایرانیان مسلمان شدند و در همه جا زبان عربی گسترش پیدا می‌کرد، در کشور ما زبانی بوجود آمد که نام آن پارسی است و فردوسی و سعدی و حافظ شاعران و آموزگاران بزرگ این زبانند. این زبان در کنار زبان عربی و به اعتیاری در برابر آن پدید آمد. زبان فارسی به وجود آمد که به قول مرحوم آقای محیط طباطبائی، زبان مسلمانی باشد و مگر با این زبان و همراه این زبان، اسلام به شبه قاره هند و چین و اندونزی و مالزی و فیلیپین و بطور کلی به شرق دور نرفت؟

بعد از مغول مرکز فرهنگ از خراسان به غرب ایران انتقال یافت و شیراز نیز کانون هنر و فرهنگ شد. این يك حادثه یا امر صرفاً سیاسی نیست. مغول که نمی‌توانست فرهنگ را از بین ببرد. اصلاً با قدرت نظامی و سیاسی، فرهنگ از بین نمی‌رود چنانکه با قدرت نظامی و سیاسی هم فرهنگ نمی‌توان ساخت. مغول بسیار چیزها را نابود کرد اما فرهنگ را از میان نبرد. مغول توانست گیاهان و حیوانات را ریشه کن کند و بکشد اما گل و گیاه معرفت و شعر و علم را که از شاخه برید و زیر پا له کرد، از جای دیگری سر برآورد. وقتی ریشه در زمین هست، گیاه از جای دیگری سر بر می‌آورد. در خراسان وقتی نخل برومند فرهنگ و ادب سرکوب شد، در شیراز و تبریز و قونیه جوانه زد و رشد کرد و چه جوانه‌هایی. خوب می‌فرمایید مگر این مجلس، مجلس سعدی است که من از سعدی می‌گویم؟ نه، مجلس سعدی نیست ولی فکر نمی‌کنم ما مجلس فرهنگی داشته باشیم که مجلس سعدی نباشد. سعدی چنان با فرهنگ ایرانی و با خرد ایرانی پیوند خورده است که ما از سعدی جدا نیستیم. ما از سعدی دور نیستیم. من اگر اینجا از سعدی حرف می‌زنم، صرفاً به جهت اعتقاد و ارادتم به سعدی نیست بلکه بدان جهت است که بنظر من مکتب شیراز با سعدی شروع شده است. سعدی اگر خویشاوند قطب‌المدين شیرازی نباشد که نوشته‌اند این دو نسبت نزدیک با هم داشته‌اند، بهرحال هم عصر قطب‌المدين شیرازی است و فلاسفه شیراز در پی قطب‌المدين بوجود می‌آیند. من اگر از سعدی حرف می‌زنم بدان جهت است که بین شعر و فلسفه و شئون مختلف فرهنگ بطور کلی ارتباطی می‌بینم یعنی چنان نیست که در يك جایی علم رشد کند اما شئون فرهنگ و شعر و سیاست متوقف و پژمرده باشد. در هیچ تاریخی هرگز چنین گسیختگی و بی‌نظمی نمی‌توان یافت. این را بخصوص به کسانی می‌گویم که فلسفه و شعر و زبان را ناچیز می‌گیرند و می‌گویند اینها بیهوده است. ما بجای توجه به آنها باید به علم پردازیم. اینها خوب وردی بر زبان آورده‌اند و البته خیلی خوبست که به واقعیت، به زندگی، به عمل و به مصلحت پردازند. باید توجه کنند که هر چیزی شرایطی دارد و اگر شرایط فراهم نشود و خرد مردمان قوام پیدا نکند، مصلحت اندیشی چه جایی تواند داشت؟ اصلاً مصلحت-اندیشی تحقق پیدا نمی‌کند. اگر سعدی این زبان را به فخامت نرسانده بود، درحقیقت خرد ایرانی چیزی کم داشت. زبان وسیله نیست، زبان عین خرد یا لااقل مظهر و نشانه خرد است. فلسفه و علم و ادب و شعر که در شام و مصر و عراق و خراسان و ماوراءالنهر در تناسب با یکدیگر بسط یافتند، با همین تناسب به فارس منتقل شدند. شعر و علم و فلسفه با هم به وجود آمدند و بسط یافتند نه اینکه مثلاً ناگهان کسی به فلسفه توجه کند و فلسفه رونق پیدا کند. اینها همه با هم بوجود آمدند. ممکن است این بیان موجب سوء تفاهم بشود و با اینکه ممکن است توضیح من سوء تفاهم را شدیدتر کند، توضیح می‌دهم که مقصود من این نیست که ما شعر و علم و فلسفه را با هم بیامیزیم. اتفاقاً مقصودم این است که اینها را از هم جدا کنیم. من وقتی گفتم سعدی با قطب‌المدين اگر نسبت خویشاوندی نداشته باشد نسبت روحی دارد و با همه بزرگان دیگر فارس و فارسی زبان که در زمان او و بعد از او آمدند نسبت دارد، می‌دانسته‌ام سعدی اهل فلسفه نبوده است. ما وقتی به کتاب

سعدی مراجعه می‌کنیم، دنبال فکر فلسفی نگردیم. سعدی از آن جهت که اشعری است، به بزرگی و ماندگاری نرسیده است. اصلاً من نمی‌دانم سعدی اشعری است یا اشعری نیست. اینها را کسانی که شرح حال سعدی را می‌نویسند، بنویسند. در این باب اگر تتبّع هم می‌خواهند، بکنند، به کسی مربوط نیست ولی همه باید بدانیم که سعدی، شعر سعدی است و اشعری بودن یا اشعری نبودنش اهمیت ندارد.

به نظر من برای يك ادیب هم خوب نیست که وقتی به سعدی نگاه می‌کند، مسئله مهم برایش این باشد که آیا سعدی اشعری بوده است یا نه. خوب اگر دنبال آراء اشعری می‌گردید، بروید کتاب قاضی عضدالدین ایجی را بخوانید. کتاب موافق او یکی از مهمترین کتب کلامی است. کلام را نزد قاضی عضدالدین باید خواند اما اگر به سراغ سعدی می‌رویم، حیف است که جز شعر از او چیزی بخواهیم. وقتی غزالی که اهل کلام و شافعی و اشعری است می‌گوید من نه خطی از اشعری دارم و نه براتی از شافعی؛ چرا زور بزنی که آیا سعدی قائل به جبر بوده است یا قائل به اختیار. شاعر که در جبر و اختیار بحث نمی‌کند. بحث در جبر و اختیار کار فیلسوف است. شاعر را بگذارید برای ما شعر بخواند. اگر سعدی بر معاصران و اخلاف اثر گذاشته است، اثرش از شعر بوده است. این شعر سعدی است که به تفکر قطب‌المادین شیرازی و اخلاف قطب‌المادین شیرازی مجال بروز و ظهور داده است نه آنچه او در باب جبر یا اختیار گفته است.

فارس که در قرن هفتم مرکز فرهنگ ایران و کانون شعر و ادب و علم و فلسفه ایران شد، علم و ادبش همچنان رونق داشت تا نوبت به حوزه اصفهان رسید و این حوزه شیراز بود که به تقویت حوزه اصفهان مدد رساند بعبارت دیگر لااقل ثمر فکر و فلسفه شیراز به حوزه اصفهان رسید. من فکر کرده بودم که چند کلمه‌ای درباره قطب‌المادین شیرازی و شرح حکمت-الاشراق و دره المتاج او عرض کنم. فکر می‌کنم که با این مقدمه طولانی که گفتم، دیگر وقت نداشته باشم. اجازه بفرمایید در چند دقیقه فرصت باقی مانده چند جمله‌ای درباره قطب‌المادین شیرازی بگویم. ما از قطب‌المادین شیرازی که اینهمه آثار خوب در طب و فلسفه و نجوم نوشته است، چندانکه باید نمی‌دانیم. اصلاً درباره همه اصحاب حوزه شیراز کم می‌دانیم و این کم دانستن هم طبیعی است. نمی‌خواهم بگویم این کم دانستن عیب نیست. طبیعی از آن جهت عرض کردم که ما بیشتر به کتابهای درسی توجه کرده‌ایم و کتابهای دیگر معمولاً کمتر مورد توجه قرار گرفته است. حتی آثار فارابی که استاد فیلسوفان دیگر یا لااقل مقدم آنهاست، کمتر خوانده شده و کمتر شناخته شده است پس طبیعی است که ما آثار این فیلسوفان را هم کمتر خوانده باشیم اما اگر بخوانیم مطمئناً نکات مهمی در آنها می‌یابیم. این کم دانستن را صرفاً فرع بر کم نوشتن نباید دانست. اگر ما قطب‌المادین را نمی‌شناسیم، تقصیر خودمان است. اکنون بسیاری از کتابهای او در دسترس ماست و مع ذلک آن کتابها را کمتر خوانده‌ایم و کمتر می‌خوانیم. اگر پرسند وجه این بی‌اعتنایی چیست، پاسخ روشن‌مان این است که قطب‌المادین شیرازی و امثال او سخن تازه ندارند و مطالب کتابهای آنان را در جاهای دیگر می‌توان یافت و با بودن کتاب شفای بوعلی، نیازی به دره المتاج قطب‌المادین شیرازی نیست. علاوه بر این استدلال می‌شود که مورخان فلسفه و شرق‌شناسان هم توجهی به آثار قطب‌المادین نکرده‌اند. گویندگان در هر دو گفته تا اندازه‌ای حق دارند اما از دو نکته نیز غفلت کرده‌اند. یکی اینکه با این همه هیاهو که درباره حمله مغول و نابودی حرث و نسل و دانش و معرفت راه افتاده است، چرا به وجود امثال قطب‌المادین که پس از هجوم مغول، حافظ و جامع علوم بوده‌اند، کم اعتنایی می‌شود. شاید قطب‌المادین در کنار ابن سینا فروغ چندان نداشته باشد اما مردی است که در جامعیت به ابن سینا می‌ماند. او فیلسوف و ریاضیدان و منجم و موسیقی‌شناس و طبیب و مفسر قرآن است و همین که در این همه از علوم ید طولیا داشته است، او را سزاوار احترام و تکریم می‌کند. اما برای اینکه به این پرسش پاسخ دهیم که چه نکته‌های تازه در آثار قطب‌المادین وجود دارد، باید قبلاً سه مقدمه را در نظر آورید:

1. در تاریخ فلسفه اسلامی مقام فیلسوفان با ملایک اختلاف نظریشان با اسلاف معین نمی‌شود. ما فارابی و ابن‌سینا را بزرگ می‌دانیم اما بزرگی ابن‌سینا را در این نمی‌دانیم که او در برابر فارابی نظریه‌های جدید آورده است. اصلاً فلاسفه ما با یکدیگر آنقدر که فیلسوفان اروپا باهم اختلاف دارند، اختلاف نداشته‌اند. در فلسفه اروپا، دکارتر و کانت در طرح مطالب و شیوه نوشتن و استدلال و استنباط چندان با هم تفاوت دارند که این تفاوت، نزدیکی‌های آنان را می‌پوشاند و برای اینکه این نزدیکی‌ها و پیوستگی‌ها درک شود، تأمل و توجه به مبادی باید کرد. برعکس، فیلسوفان ما خیلی شبیه به هم می‌نویسند. آنها گاهی عین مطالب اسلاف خود را تکرار می‌کنند و این تکرار و مشابهت، ما را شاید به اشتباه اندازد که اینها همه یک چیز گفته‌اند و کتاب‌های گذشتگان را بازنویسی کرده‌اند. در این باره نیز باید تحقیق و تأمل شود.

2. قبل از حمله مغول، محمد بن زکریای رازی و اخوان المصفا و اسماعیلیه و ابن‌سینا و سهروردی و غزالی و فخر رازی، نوشتن مطالب علوم و فلسفه به زبان فارسی را آغاز کرده بودند و سهروردی بزرگترین قدم را در این راه برداشت اما چراغ علم در زبان فارسی بعد از حمله مغول فروزان‌تر شد. در این دوران کتابهایی پدید آمد که نمی‌شد از کنار آنها با بی‌اعتنایی گذشت. حتی کسانی که اصرار داشتند کتاب علمی باید به زبان عربی باشد و می‌گفتند اگر چیزی به زبان دیگر و مثلاً فارسی نوشته شود به دشواری می‌تواند شأن علمی داشته باشد، نمی‌توانسته‌اند اهمیت کتابهای اخلاق ناصری و اساس الاقتباس و درة المتاج قطب‌المدین شیرازی (مفصل‌ترین کتاب فلسفه به زبان فارسی) را منکر شوند. همین که کسی یک کتاب مفصل جامع درباره فلسفه به زبان فارسی نوشته است، باید برای ما که می‌خواهیم زبان فارسی را با فلسفه آشنا سازیم، با اهمیت باشد. مگویند که نثر آن دشوار است. لازم نیست ما از قطب‌المدین شیرازی در نثرنویسی پیروی کنیم. اگر اثر او را بخوانیم، از آن چیزهایی می‌آموزیم که شاید خود نیز ملتفت آموختن آنها نشویم.

3. تاریخ فلسفه اسلامی مسیر آرام و ملایمی داشته است. در این تاریخ ما معمولاً دنبال منزل گلهایی روشن و مشخص می‌گردیم. مثلاً آثار سهروردی پس از ابن‌سینا یکی از آن منزل‌گاههاست. سهروردی طراح و بنیانگذار حکمت اشراقی است. بعد از او باید چهارصد، پانصد سال بگذرد تا ملاصدرا پی‌دا شود و طرح حکمت متعالیه دراندازد. البته در این مدت فترت کسانی آمده‌اند که گرچه فلسفه تازه‌ای نیاورده‌اند، اما دانشمند و محقق بوده‌اند. تاریخ فلسفه تازه‌ها دارد اما این تاریخ صرف مجموعه تازه‌ها نیست بلکه خط سیر فکری است که از جایی آغاز می‌شود و به مقصدی می‌رسد. این راه، راه مهدی نیست که صاحبان آراء تازه آن را ببینند بلکه اینها باید راه را بکشایند و این گشایش با عده و عده بسیار صورت می‌گیرد. این راه صرفاً راه اختلاف هم نیست، راه اتحاد و وحدت نیز هست. این وحدت با پیوستگی محقق می‌شود. پیوستگی میان ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا از کجاست؟ آیا میان این فیلسوفان حلقه‌های رابطی وجود دارد؟ میان ابن‌سینا و سهروردی فاصله زمانی چندان زیاد نیست اما حادثه مهم این زمان، ظهور غزالی است. کسانی گفته‌اند که غزالی کمر فلسفه را در عالم اسلام شکست و آن را به تعطیل کشاند و این سخن قابل تأمل است. وجود سهروردی خود پاسخ فلسفه به غزالی بود اما این پاسخ بی‌اعتنا به اعتراضات غزالی هم بوجود نیامد و نکته مهم و قابل تأمل اینکه اخلاف سهروردی شفا و اشارات بوعلی را می‌خواندند و مطاوی و مضامین این کتب را با درک اشراقی شرح می‌کردند. اکثریت قریب به اتفاق فیلسوفان قرون هفتم و هشتم و نهم و دهم هجری بخصوص فیلسوفان حوزه شیراز، اشراقی‌های ابن‌سینایی یا ابن‌سینایی‌های اشراقی بوده‌اند. اینان حکمت مشا و اشراق را با هم جمع کردند و کلام و فلسفه را به هم نزدیک ساختند. آنان غالباً با عرفان نظری هم آشنا بودند. میراث اینان به میرداماد و ملاصدرا رسید و در آثار ملاصدرا و حکمت اشراق و علم کلام و عرفان با هم جمع شد. یکی از حلقه‌های راهی که به این جمع انجامید، آثار قطب‌المدین شیرازی بود. او که فلسفه را از خواجه طوسی آموخته بود، حکماً لاشراق را شرح کرد گویا شرح حکمة الاشراق را نزد

استاد خود خواجه نصیرالمادین طوسی آموخته بود ولی درة المتاج هم نشان فلسفة اشراقی دارد. در این کتاب آمده است که وجود امر اعتباری مقول به تشکیک است و مجعول بالذات نفس ماهیت است نه وجود. قطب‌المادین همچنین به پیروی از سهروردی اقسام عرض را چهار می‌دانست ولی ظاهراً هیچکس مطالب این کتاب را تا آنجایی که من اطلاع دارم، با نظر دقیق انتقادی و تحقیقی نخوانده و آراء خاص قطب‌المادین را از آن استخراج نکرده است. حوزه شیراز به فلسفة ملاصدرا مؤدی و منتهی شده و فلسفة ملاصدرا چنان نفوذی پیدا کرده است که فلسفة قرون هشتم و نهم یا لالقل بسیاری از آراء فیلسوفان این دوره را تحت‌الشعاع و تحت تأثیر قرار داده است. اکنون خوبست که در این فلسفه‌ها و در فلسفه حوزه شیراز تأمل کنیم. این تأمل در حقیقت تأمل در وجود خود ما و تأمل در تاریخ ما و تأمل در راهی است که ما با دشواری پیموده ایم و اکنون باید ببینیم که این راه به کجا می‌رود و چگونه باید پیمودن آن را ادامه دهیم.